

نمی بود معراج را قدم چندان
 در آسری بسو اسرار پنهانی را
 عجبت تر که حیدر در انبیا آمد
 پی دفع شک خدا نیست و نه
 بعالم نمی بود ز اسلام نامی
 نمی شد حصین حصین بر کوه
 چنان کند در راه حصین سنگیر
 زمین راهم از جا بکند و فکند
 کرازیم صمصام انشه نبود
 زمین بود چون فلک باد با
 بدی جای سلطان بود در راز
 نمی کرد اگر جای در جای ایشا
 اگر پشت کمر از ولایت نبود
 نمی گشت همدستش از پو عهد
 کرازی شوق دیدار قنبر نبود
 یقین کعبه تا حشر تخته بود
 نبودی نبی را نبوت مسلم

علی حرف کس با پیمبر نمی زد
 عیان کرد و از پرده سر بر نمی زد
 بجز حرف خود حرف دیگر نمی زد
 نبی بانگ بروی برادر نمی زد
 اگر کردن عمر و عنتر نمی زد
 قدم بر در حصن خیبر نمی زد
 که کرجلم او حلقه بر در نمی زد
 بجائی که مرغ نظر پر نمی زد
 بسر چرخ از مهر مغفر نمی زد
 برویش کرازی حلم نکر نمی زد
 کرازی خود بسلمان و بوذر نمی زد
 ز افلاکشان خیمه بر تر نمی زد
 قدم بر پیراز در دراز نمی زد
 چنین دست در جلق از در نمی زد
 بهشت اینقدر زیب زیور نمی زد
 قدم کرد بدوش پیمبر نمی زد
 بر وز غدیر ارا که منبر نمی زد

پیمبر پیمبر نبودی اگر خود
 اگر بیک یزدان نمی آمد اند
 اگر فیض عشقش بهر جا نبود
 اگر شور عشق تو در نی نبود
 نمی بود اگر صبر حالم توانی
 ز آتش عمر که نمی سوخت اند
 خیام حر مرا با شعله کین
 چو گویم من از سر گذشت
 بحالش قضا و قدر در تحیر
 اگر شور شهید شهادت نبود
 در آن روز اگر نشنه ای جان نداد
 حسین که قبول شفاعت نکرد
 نمی افتاد در عداوتش از پا
 دو بیستی کنم و امر از آن که رو
 بقران از گشته که روی غیرت
 بجز تیر پران در از دست همیا

پی نصبتش از روز افسر نمی زد
 نبی در روز از مستر نمی زد
 وفائی قدم سو شوستر نمی زد
 قلم بیکدم روی دفتر نمی زد
 عمر آتش کینه بر در نمی زد
 بگروب بلا شعله آتش در نمی زد
 در آن روز شمر ستمگر نمی زد
 که آن سر جدا از بلا سر نمی زد
 که تن از قضای مقدم نمی زد
 حسین بجز خود به بجز نمی زد
 کی ساغر از حوض کوثر نمی زد
 کسی سوی جنت قدم بر نمی زد
 لوای شفاعت بمحشر نمی زد
 بجز در هوای حسین پر نمی زد
 بخون دست و پا ز بجز نمی زد
 بدو بر سرش طایر پر نمی زد

قصیدان صلاح و منقبت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام غدی در بحر

ساقی بریز باده مراهی بساغرا
 زان باده که خورد از آن باده جبرئیل
 زان باده که ادر از آن تو به اش قبول
 زان باده که قطره از او ز جام ز بخت
 زان باده که موسی عمر از زجره
 زان باده که عیسی مریم چون خورد از آن
 مورد خورد شود چه سینه با جشمها
 ساقی بده چنانچه چمانه سبوسبو
 بی پرده باده بریز بساغرا مادما
 از باده که کجاست و حکایت بیجادوست
 این باده چیست از بی سازش بیادوست
 این باده هست مقصد مقصود و طلب
 این باده هست و منظور مصطفی
 مقصود من باده بود حبس و تضرع
 هر که کنون که عید غدیر خم است
 از روی باده پره بر افکن ز رخ تقاب
 اندر غدیر خم خبر آمد ز کربکار

هی شعله زان بجای زوهی پدید آید
 تا شد امین و حی خلدوندا کبرا
 زان باده که نوح شد از روی هبشرا
 گلشن نمود از روی پور از روا
 در دست او عصاره و نده از روا
 مستانه شد مصفا خورد شیدا نور
 سازد تمام ملک جهان از اصغرا
 زان باده معانه باهنگ مرزها
 هی ده بیاد دوست پیای مکن را
 هی کن دماغ مجلسیان را معطرا
 کند دل هر دو قادر و پرده شو از سرا
 این باده هست در خورشید از تو ذرا
 این باده هست شرب صدایمیرا
 سر خدا علی اسد الله حیدر
 خم خم بیار باده بنخواهیم بساغرا
 تا پرده او کنیم ز ما از مسترا
 بر مصطفی که ای همه خلق مسترا

البشربايد ايند که حق را کنوعيان
 در نصب وی بکوش چو نور است بر حق
 بر دست کير دست نيک الله و کو خلق
 بر کوی با کاتب از صوت هر خبر
 بر کوی مؤمنان هر شادی کتب از
 بندم زبان خامه تفسیر این سخن
 یکد زه از محبت حیدر برود
 حب علی اگر بدل کافر وقتد
 با حفظ از محبت حیدر شوقین
 کمتر بنحای او بجهان زو ممکنات
 فرخنده مطلع شد طالع ز طبع من
 ای با قدر جلوت جو تو هم سرا
 بالله پس از خدا تو خداوند عالی
 در حیرت خدا بچه میشد شناس
 بالله که واجب است جو تو در جهان
 هر دست کرد کار و هم بر کرد کار
 در تیغ ابدار تو هست آشنها

یعنی کنه علی بر خلق ظاهر
 میاید از جهاز شتر ساخت منبر
 کین بر شاست سیتد مولا و سرور
 بنمای بر ثعالب فتر غضنفر
 بر کوی روی دو چشم حسود بد اختر
 کویس بود مفضل فتر محقرا
 با جوم انس و جن هر کرد برابر
 کرد شفیع بکیر بر اهل محشر
 شکر شو و محظ و محظال و شوکرا
 کمتر عطای او بجز احضر کو شرا
 یا حیدر باسان در خشنده اختر
 ای صادر نخست تو اصل صد
 نه غایم تو او نه منکره دور
 که شخص کامل تو نبودیش مظهر
 و نه چگونه کشتی واجب مصورا
 هم سز کرداری هر عین داور
 کار کسی ندانند جز عد و عنترا

باشد کتاب فضل تو چندین هزار بار
 وصف تو نیست بخت و شکر و شکر
 بایک اشار شیر فلک بود که ز هم
 حکم قضا با مرو رضای تو بر قرار
 بی حکم تو نمیرد یک نفس در جهنم
 بی اذن تو نیارد یک قطره بر زمین
 بی لطف تو زوید یک کازک کازک
 بی مر تو زیزد یک برک از دست
 بی یاد تو بنجد جنبند از جا
 یک شبه ز خلق تو هر شب با غلغله
 یا مظهر العجايب یا مرتضی علی
 هستم در خیال قبرت ای شاه لایق
 شاه امید و ارچنانم که خانم
 که شعر من قبول تو افتد مرا رسد
 به به چه خوش بود که بخوار و ستا
 کز زنگ قبر آید هم از حبش بال
 دانم که این نه حد من است چنان

یک باب زان بیانش شد در پای خیر
 مدح تو فی دیدن در عهد از در
 ز پروز بر کنی هم این چرخ چنبر
 کار قدر بحکم تو کردم مقدر
 بی مر تو زاید یک طفل مادرا
 بی ای تو نیاید از بحر کوهر
 بی مهر تو نباشد در باغ ضمیر
 بی حکم تو نخیرد یک بویه پیکر
 بی مهر تو سوزد سوزنده لعل
 یک ذره ز نور تو هر هفت اختر
 خواندن تو را بیاد از هر چه ترا
 فریاد رس تو مدام فضلا لقمه
 از سلك چاکران و غلامانند
 فخر کنم بر اهل دو عالم سراسر
 این شعر پس از نثار و ز محشر
 از هر هم ضعیف و فلان شو شتر
 لیکن اگر تو خواهی از اینم فرو نتر

بعد از ثاباد من آمد حسین
 بآب بود بر لب آب فرات و بود
 بیکس حسین غریب حسین و صاحب
 اما برادرش سرورستش ز تن جدا
 اما پسر که بود شبیه پیمبر
 کردند تشنه لب همه صاحب او شهید
 اموالشان تمام بتاراج کینه رفت
 ز نهامی برادر و اطفال پدر
 زینت کجا و مجلس از دنیا کجا

ان تشنه لب شهید بنور غم پیکر
 آب فرات یکسر اش هم مواد را
 تمام درش بسوزانده پرفی برادر
 عباس تشنه کلمه حلاوت را لشکرا
 شد پاره پاره از دوشمشیر فخر
 از کوچک بزرگ چه اگر چه اصغرا
 از کوه و لباس زر و زینت زیور
 یکسر برهنه سر نه لباس و نه عجز
 زینت کجا و زمزم زید ستمکار

در لوح و منقبت سدا الغالب علی ابن ابیطالب علیه التحیة و الشانه

چون تا اثر حمل تر شد باغ روزگار
 باد نور و زو زید لاند با کو باغ و زان
 از هیبت فوج فروردین سپهر سالار
 از پای رایش چهره و سان چمن
 کسیر از سبزه و در چمن چمن بیچمن
 باغ شد از غوان چون در وضع خورشید
 چشم ز کس شد چشم کلعدار از دفع

عطش بر زمین بیرون شد از غم
 فروردین زهر بود بد عالم اشکار
 شد کویان از کست باهاوار از غم
 سو گلشن شد روان طایف باهار
 انید از لاله در جیب ز منبشک تار
 باغ شد از غوان چون در وضع خورشید
 جعد سبیل شاه سواد از رو با مشکبار

غنچه از هر سو نگو و از بخته مینامش
 گزیده کل حرف انا الحق بر زبان خویش
 از وفور رنگهای مختلف اندر زمین
 و اینست مقدم کل پای کوبانگست
 چون یکسافا ختبه سر و آمد نغمه سنج
 بس هو اصفیل کی بنمونه سطح ابر
 شب نیم ازین میباید از هر طرف بر و کل
 در چنین روزی نباید نشستن تلخ
 ساقی اصلک تمام که اندر فصل کل
 خلاصه اکنون که زور و در صورت بخت
 پند من بشنو که اجازت کن اینجانبین
 افت عمر و راحت جلمایه عیش و سرور
 اینکه می گویند می اندر داخل در کعبه
 می چون می که شد در جهان نژاد
 می چو می آن که گویند و جنین اندر
 می چو می آن که گویند در کعبه
 می چو می آن که شد در بخت و

لاله هر چادها از او کشاده جام و
 از چه سو کردید چون منصوب او یزیدار
 مردم نظر او را آمد هوش سازد کونک
 و ز نشاط و بیدار ستانند چنان
 بار بدست ساز و صاصد و بار شام
 عکس بوی کل توان دید میا ایش
 رشته بلور را مانند تو گویند خار
 در چنین فصلی نمی بایست ماندن در فکا
 از خردی گانه که بر نشینی هوشیار
 چون بخت جوان چار و در هر غزا
 سوسبک سا از غم و پر پیچیده می بار
 تلخ چون پند خرد مند او لیکن خوشگوار
 این سخن با فساد آن که عاقل او میداند
 می چو آن که شد در مدارک افکار
 دختر را باشد پیر کرد و پیر شکر
 کرد و از تاشیران در شیر خوار شیر خوار
 اینچنان که می تواند بود در مدار

حجی این که که کفتر از کافران
 حجی این که که بجز عذر و حاجت پانک
 می کلامین می و حد کون مصطفی
 مقصد مقصود از می چیست مرتضی
 وصف قدش را سرایم منجس کاش خور
 از سنان و از سنان ملک ملک خیر
 که خداوند جلالتش عزم خالی کند
 که که جبریل خیالش را بکشاید هم
 پر تو لطف جمیش شک لیل جبریل
 قابض الارواح تیغش را چو در ایشان
 که نیز میکاشاید ستمش قاسم الارواح
 که که لیس افیل تکبیرش مدد و صودهر
 ادم علمش تجلی که کند ابلیس را
 نوح لطفش که بسیار کشتی از بهر نجاب
 ادمیت بین که نوح و ادم اندر کوی
 ادم اندر نجاب کوشید شیر قریب حق
 که خلیل الله تسلیمش در از پانک

ریزی از دریا شتابد پیچیدند کوهسا
 در رسد از کوه سازد چاه و بر یکدند
 قرنیا بود پیش از سیکسار امیکس
 اندک آمد هلاله در شان او از کردگار
 لا فنی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
 قوت قوه تهاشاکر که چو زان بکار
 خلق سازد عالم و ادمه من از اندر
 جبرئیل از جبرئیل کردن اید شومس
 و نیزه کردی خالا او را امین و از دار
 نجاستار اگر فت از قبضه او مستعاب
 هست کاش چو در حواله الحاریر غوا
 که نوا و معد و ایها که در دوازده انشا
 سجد بر رخا او در داز و عجز و انکسار
 جای اب انشا که باشد توان کرد کذا
 در قرین قرین چه مستند از قرین جواد
 ادمی ادمیت این چنین اید بکار
 دوزخ را باشد کند او را بر سر لاله زار

نسخه
یابد

یوسف حسنش اگر از چهره بر کز نفا
 با کلام الله کلام الله دانست خطا
 آنکه در سینا سخن میگفت با موسی
 نسبتش در معیسی معشقتش عقل ^{گفت}
 احمد عراج عشقتش ورنه کنی دنیا
 عشق می باید که تا یاد منو عشق را
 از برای مصرع اعدای و باید ز نو
 چون در این جید کز ازانند کارزار
 دشمنش از خوف وادرم با صلا از جم
 بلکه انسو تو که نزد از عد صد ساله
 حادی بختی بختش که بخواید از عد
 آنکه مهرش دوستانرا معنی نعم الهاب
 تا همی دانند از ماهرا بعد از زمان
 باغ عهد دشمنان و انباشد جزا

صد هزار را یوسف صد تقیاید بداد
 چون سخن با هم سخن دارند و پیش
 منکر او با و ز یاد این سخن با و مراد
 هست عیسی شفا او مریضه غشا
 ناز است از زین سخن باید نمود اقتضا
 ایوفائی عقل ان بود بکوی عشق
 یک و مصرع او هر چه بود و الفقار شایدا
 از زمان معلوم کرد قدرت پروردگار
 بر سبیل فقرا سوی علم سازد فرا
 زانکه میدانند عد را و صاحب اختیار
 میکشاند صد چو این عالم قطا
 آنکه قهرش دشمنانرا ایت بشر القدر
 تا همی گویند اید زین نیسان ایار
 راغ عیش دوستانرا نباشد جز با

در مدح منقبت اسد الغالب علی بن ابی طالب علیه التحیت و الشفاء

مارا برین باده به پیمانده دمدم
 بر جان زند شرار و خاطر پر عالم

ساقی بوصف لعل تو تا میزیم دم
 زان باده که در خم و خند بود مدام

بر شوره زار اگر بچکد سنبل آورد
 خاک اگر خورد چه نوشیران شود
 چون بولهب سپایه این باد و پیروز
 این باد و اندانم دانی که نامحیت
 که با خبر نه بقومی ساز مشربان
 هشتاد و چنان فدای لب باده نوشق
 تعبیر از او بنفس ولایت نموده اند
 یعنی اگر نبود که این باد در میان
 ساقی بد چنانچه سبوسبو
 که میکی عنایت و زان باده میگ
 تا جوعه بنوشم و در عین پیچود
 گویم که ای وجود تو سر مایه وجود
 نظر سپهر و مهر و معر شوق کایش
 ای مایه جلال که در پیش رفعت
 از شرق طبع من زده سر و مطلع دیگر
 ای آنکه چون تو نامد از مکن عد
 تا برده بی بدات تو گفتند اینک تو

جفا و خورده کاش تو بی یار و کم
 غمناک اگر بنوشد فارغ شود غم
 ثبت یداش پای بهر حال منهد
 یا آنکه همچو زلف خود اشفته هم
 تا غنچه لبست شود شوق مبتم
 هشتاد و دل فدائی از لخم بخم
 جز این بنامهای دیگر خوانده اند
 بودیم تا ابد همه در خلعت عد
 ازان می مغانه به او از زیرو
 پر کن ز جام مصطفوی نجاهم
 در ملک جلجلد جانانم قدم
 ای باعث تمامی اشیا ز پیش و کم
 اینها همه بحکم تو کردید منتظم
 پشت سپهر از پی تعظیم کشته خم
 چون قرص آفتاب بدین نیلگون
 هم سر بود حادث و جو تو با قدر
 هستی خلد شد بخدائی تو مستم

کرمی بر ند بر صفت ذات پاک تو
 می ماند دست قدرت غایت از دستار
 ای ممکن الوجود که چون الوجوه
 چیزی که نیست امر تو نقد گفت
 پیغمبران بجهل تو دارند اعتصا
 چون کاتبان زل قلم صبح بر گفت
 که خوانمت خدا بخدا مظهر خدا
 ای شیر کرد کار که در عهد عدل تو
 در دشت کارزار تو از خون گشتگان
 زان درو شده آهیت بیغش گشتگان
 کاوی و کج بجز که تو هستی بن غلام
 دست مزاست عرو و حبت تو با
 شاهان و فانی از تو نخواهد بغیر
 ماوی دوستان تو در روضه انبیا
 ای شیر کرد کار بدین شوکت جلا
 آتش زدند یکسر بر خیمه ایشان
 بردند مجراوس زینب مکر نبود

غیر از قصور خویش نه بیند کار
 کار ز عدلی نه دی اندر جان اقام
 هر مکر از وجود تو موج و منعک
 امری که هست حکم تو کوید قضای
 که و بیان بزیل تو هستند مقصم
 دیباچه وجود بنام تو ز در قم
 هستی نبی نه بلکه و بر اصرار بن عم
 با از جام و شیر زاهو نموده در
 چیزی که بر تو دید جز شاخه بقم
 نافع شرک سازد و با پیکر بود
 جمشید جمید که تو که تیر بخند
 روزی که عمر هلم کردند منقسم
 چیزی که کار زانکه توئی سابع النعم
 مثنوی دشمنان تو فی النوا و الظلم
 بودی کجا که رفت بر اولاد است
 بر عی نداشت هیچ که حرمت حر
 ناموس حق و عزتت ایثار و الکر

<p>ان دختران که عترت پاک پیمبرند دستی بزین جلقه دروازه دشت تو</p>	<p>بواشتن برهنه بر بین با هزار غم می کن بسا خیرش را پشاه منهدم</p>
<p>در مدح و منقبت الله العالی علی ابن ابیطالب علیه السلام و الثنا</p>	
<p>سفالک اندای ساقی نیل محضر چو می زان موی کا ورم نور درود ازان می که سلمان از اشد سائما بکن پیخود و مستم ان سان که هرگز نماند مرا هیچ امید و بهی به بخشای چند از تو بر نامستان گوزان اب سوزان بشویم عصیان لبالب بکن ساغر هستیم را علی ولی منبع فیض یزدان علی را کب دلدل برق جوان علی آنکه لاهوتیانراست مرشد علی مظهر قدرت حق سبحان بهر فعل فاعل بجز امر امر برازند که خصلت انملی</p>	<p>بدی چو می زان می روح پرورد چو می زان می کافی کافکند شو بر ازان می که ایمان زان یافت بوند نگردد خبر دار ز اشوب محشر که جاد و هجشتم بود یاد از ازان اب سوزان و زان آتش تر وزان آتش تر بسوزیم کبیر ازان می که ارد بدل محجید ولی خدا صهر پاک پیمبر علی صاحب ذوالفقار و پیکر علی آنکه ناسوتیانراست رهبر علی زور بازوی شرع پیمبر بود که چو مشتاق و الهیست امام تبحر زین محراب منبر</p>

<p>چنان کند در بار بار و خیر تشنه که مرا این حصین فیروزه دارد رسول خدا را وصی و برادر قدم با احد و ث تو بوده است جلال خدائی هر دو تو مضمیر بود افرینش طفیل تو یکسر عرض ما سوا الله و ذلالت تو جوهر به نه فلک افلاک هستی تو انکر بنی شهر علم و توان شهر دارد نباشد مصوم نکرود مقدر بدست تو شد خاک آدم مختار وزان بیدق کفر آمدن کون سر بوصف تو یک آیت این چار دفتر ز نور تو یک ذره این هفت اختر بگردند مانند کوی مختار بامر تو باشند این چار مادر کمی هست فریه که هست کلخر</p>	<p>بزورید اللهی ان شیر یزدان که کرد دست خود سو با لامشنگ الا ای امین خدا و ندا کبر توئی بر همه خلق عالم مقدم صفات الهی همه در تو مدغم توئی علت غائی افرینش غرض ذات پاک تو از ما سوا الله بد ریای علم خدا نا خدائے توئی باب ابواب علم لدنئے قضا و قدر بی رضا بکینئے توئی آنکه در بد و ایجاد عالم ز نتیج کجاست راست شدایت بین ز بوی تو یک شهر هشت چنئے ز جود تو یک قطره هفت دریا نه افلاک سرگشته بر کرد کویت بجگر تو گردند این هفت ابا ز مهر و زهر تو این ماه گردون</p>
--	---

که از قصر جاه تو سگ بغلطد
 بهدح تو تا مشتری مشتری شد
 ز بس روی خود سوده برد که تو
 بهشوق و تولای تو کوه دریا
 بود کمترین بندت صد دارا
 وفائی سگ استان تو خواهد
 دران استانی که جبریل خادم
 امیر اکبر اعلم اخبار
 توئی غالب کل غالب چرا شد
 خبر داری ایشاه از نوع عیت
 که لب تشنه گشتند و را بخوار
 ولی خواهری داشت چند
 زیبچا زکی شد دخیل مخالف
 پس از قتل سلطان دین شهر دین
 زدانش خیام حرم را و افکند
 کشید ز سر پرده بیرون زان

ز جل واپس از قرنها بشکند
 خطیب سخن بدان شد نکته پرو
 فلک گشته زانو چینیش بچند
 یکی پای رکب یکی شور پر سر
 کمینه خالمت دو صد چوسکند
 که در استان تو باشد نه شوستر
 دران استانی که میکال چاکر
 بهر چیز هستی تو دانا و بهر
 حسین تو مغلوب قوم ستمگر
 حسین شهید بخون غرق سیر
 نه خواهر بهر بود او برانه مادر
 اسیر پریشان گرفتار و مضطر
 نه او را کسی شد معین و نریا
 چه گویم چه کرد ان لعین بد اختر
 زنان اندر آزار و طفلان در آرد
 که بودند ناموس پاک پیمبر

در ملاح و منقبت شفیع حضرت فاطمه صلوات الله علیها

دختر طبعیم از سخن بشته بگوهر آورد
 دختر از این قبیل که هست هار و تارا
 او را از کجاوی مادر و هر اینچنین
 چونکه خداش کز بیدار و زنده نماند
 حق چه ندیدیم سرش در هر ممکنات
 چونکه بنده مشرک فخر کنند بیلک
 پایه تاد و جواهر خواست کند بیایان
 ذوق و فانی از توانش و حلاوت پذیر
 ببطولع بخرایشک عزاش بایدک
 آه از آن دی که او روی همش آورد
 لوزه بعرض کبریاء عشق جسم انبیا
 ناله و احسین از او سر زند اینچنان که آن
 مادر اکبرش پی مویه کنار بیاید
 روز جزا شود ز سر شور قیامت بیک
 رشته جان آنرو جان بکشد از خان ^{کیان}
 شایع عرصه شجر او فتدش کف او
 نماید اگر شفاعت از روزی چون بجا او

بصر او از مدحت دخت پیمبر آورد
 مادر و زکاوی کاش که دختر آورد
 فاطمه که مظهر قدس است او را آورد
 جاریه کنیز او سار و مهاجر آورد
 لازم واجب شدش خلقت حیدر آورد
 یوالبشر از تلح سلمان ابذر آورد
 حامل عرش عرش پایه منبر آورد
 کزنی کاک صفه را معدن شکر آورد
 اختر طبع من ز نو مطیع دیگر آورد
 جامه نوردید مغزین خون تلو آورد
 او فتد از زمان که او بر کف خود سر آورد
 گوش تلم اهل محشر ز فغان کز آورد
 ناله بانگ یابی در صف محشر آورد
 چون ز جفا بریده تلمت اکبر آورد
 کاکل غرقه خون وان جعد خبر آورد
 بیدق و از کور جو عتبار دلا آورد
 کیست که ایق دران و طهر از او آورد

<p>هست تا پیش از میدان که برود و تنگیز از اثر شفاعتش چهره منور او رود</p>	<p>نه هر کس شد مسالما میگو افشک سالیان نه هر کس از زید خصال علقش میتوان گفت</p>
<p>که اول باید شوی سلمان و آنکه مسلمان شد بوی خون جگر باید که بالعلی بنامش باشد</p>	<p>جمال یوسف را در کعبه حسن خوب مشهوره اگر در همه دستاورد ستاوست پانصد</p>
<p>صفات یوسفی باید ترا تمامه کنعان شد بمگر وحیده دستاورد پود ستا شد</p>	<p>نوی شاید حکمش خواند هر کس که از قدرت سرت سودا دنیا خود در فکر دستار</p>
<p>دوازده فکر سر باید شد آنکه فکر ما باشد بخت قصور من حرم قدر جهان شد</p>	<p>مرا از وعده عبور و قصور اغوا مکن و اعظ ولت ذوالنکاح حسن ان خسر و نوبان</p>
<p>که هر چیز از عده باید تترن مکن مگر که جش عرضت کنت بغض من بود</p>	<p>و جوش واجب مکن تا در عالم خلقت کی خوانم من مکن که میدانی شرح</p>
<p>ولی در صورت واجب دین عالیا باشد نه مگر هست واجب که هم اینست هم انشد</p>	<p>بصورت بود چو حیدر بیست هجره پیغمبر بقدر دست المعجز نه چو احمد و میل</p>
<p>ولی حضورش او مهادر دین ایمان شد بقوه پنجش مشکل کلچو شیر بود او</p>	<p>تا پیش کردش ادم تا که ادر شد در این عالم چو ماشح ز جان نبود یواز از ازار</p>
<p>هوایش نوح بر سر دانا امین نطوفان شد نه بر این شد از از بر و از زکات شد</p>	

چو بگویند حسن را بی آنکه الله گفت موی را
 همین است و حسن را بشک کردید از شکر
 بوی صف فلان پاکش با هزار نو مطلعی بگر
 شهری کن استنش اشکارا دست یزدان شد
 و جوش در تجلی از عدم باشد بی نقد
 زهی سودای باطل که تو انصاح از نش
 چنین شاه که خلقت جمایکسرا اثر
 مکه و نصار و یلور داشت انظار و بی یاور
 ز ناچار بی بیعت دار و نشیاء بیلشکر
 مکه بیعت که از شمشیر خورد و صعب بود
 مکه و یلور که از تن بی سوزند و تر بود
 و وسط مصطفی دادند جان از آنجایی
 حسین پیش از شهادت که نشانی شد اما
 حسین را که چه اگر بشد از دست آن گشته
 وفای که ز غمهایش بگوید تا صف محشر

فراز طور سینهایش ز جان عمر بنا خوان شد
 همین نو حسن بود دش که اند طور تابان شد
 ز شرق طبع همین اختر تابنده رخشان شد
 بخاک استانش حضرت جبریل آید بان شد
 حدویش در حقیقت با قدمی که یک یک
 که مداحش خال راوی پیر مدح قرآن شد
 بهین که اهل جهان واقفیت تحت قرآن شد
 که هر چه و جفا شد بر او ز انصایان شد
 چریت آنسان بودش با و از کارش ایمن شد
 چو و یزاد و سفیاء قرین عهد پیمان شد
 همان ابی که ننگ رخ دلش رسید بر بیان شد
 ز بی ادب حسین اما حسن از آنجایان شد
 حسن بعد از شهادت غمناک تر یاران شد
 حسن هم قاشمش با مال از دستم ستوان شد
 بیای که محترمانه از آن یکی از صد هزاران شد

در شرح و منقبت حضرت سید الشهدا ابی عبد الله حسین علیه السلام و الثناء

بهار است کند جامه کی در طرف صحرای
 نئی از بلبلی که در افکن شو و غوغای

کتو وارده و هو کن بر ارا ز سینه هیبا
 بکن این شو و غوغا را در عهد بریا
 فغان زاری بلبابین وقت سحر کل
 هم عرت بطلان فت یگر حاصل انجا
 مهر دانند باران نروید و چون دینجا
 تعلقهای تن از قرب جانان کفر محرو
 رها کن این تن خاکی که اصل تو ست فلک
 تو را ای انا الله می رسد از خو بخو هر دم
 در این دار از روزان خو پرست و ابدی
 تو تا کی از فنا نیستی ترسان روزگار
 فناعین بقا نیستی هستی بود با الله
 تو را تجریدی باید که تو حید ز دل از یاد
 چه چا و چه همتا چه تو حید چه تجریدی
 می صرف محبت نوش باد اینکسان را
 هر از یاد حجب تا ابد سرخوش
 ز هفتاد و دو خم روز هم از یاد کلک
 هفتانی و هفتانی چه بوی کلک پزین کل

و یا کو کوچ قری ن بیاسر و بالائے
 و کنز چون خزان عمر شد ان عهد بریا
 که دارد با صد غلظت وصل کلک تمثالے
 چراغی نغمه پاشی در این موزع بدانند
 تو تا کی از صحابید کان اشک کنی پلائی
 تو خود را چو کنی در غلظت شکایت که بنما
 تو بی صداق که سنا که پور پاک بیابا
 برای و شناسد شب تار اد برون
 تو چو نیل عیس ز کدو و بگذر و عرش بیما
 متری و یابد این سحر گنده کیش سنا
 ولی این را نمیدانی تو تا مغرور دنیا
 بکلی از هوا بگذر که نوشی جام سنا
 تو نشنیدی مکر زای که می گویند سنا
 که در بیخانه تو حید خمورند شیکلا
 بر او حق گذشت از سر هستی بیکجا
 چنان جویش کنی که جوشش کشند دریا
 هر چون سوسه بند و هر ناله الحیرا

بج

پی حب حسین بواچیز کردند و کشتن
 من از عشق تو لایق بر کوبیدنم
 هر پیغمبران یکسر نوشیدند از این غدا
 مثل عقل کل خمر سل جوشش پیما شد
 نبی دانست قدرین باره اسبابیست
 مگر نشید از باغ غیبی بخار پیغمبر
 بگفت جبریل ایشاه اینست بد شمش نه
 که بر دوش او بود کهنه کامر بچو حق
 حسین عشق حسین حسین حسین
 الا نظر نطق شربت کنوچه چو در
 تو آن کز درازل انجیر و خوبان
 چکوم هر مگر کوم قوی آدم قوی نما
 نشد انجیر بر میجا که شد بر جا کران
 تو هم مطالب هم طاعت تو هم مجاز هم جز
 تجلی درازل بود است حسن لایزال
 نباشد مرد و عالم غیر خال استاق
 چنان کت بند کسیدان کور زانکه مینرا

تو لای حسین توحید محض آمد بولته
 که جز عشق تو لای حسین نبوت تو لای
 که هر یک ابودر سر بقدر خویش سودا
 ز شور باد حبیبی کشت اسرا
 که بر دوش این سبوی کسیدان نشه بهت
 که بر دوش کشید چون کار با نیند
 ز دوش خود بدوشم نه بنوا کف لای
 که بر سینه زهر نزل و می بلان
 حسین مصداق رحمت دنیا چه عباد
 که طالع شد شرف طبع هر شعری شعرا
 توئی اجبت رامنا و بلو کما معنائی
 توئی نوح و خلیل الله توئی سائر عیسا
 بقران قصه یحیا مثلن باشد تو یحیا
 توئی سالی توئی سلما توئی و امق و عدلا
 تو هستی جواهر انجمن و این از تجلی
 برای بنیاد اولیا ما و اولیا
 حسین الهی امخوانند با بنو سودا

توئی خون خدای که هم سزای هم تار
 لعنت مصطفی ز آمد از هر چیز بالاتر
 شعیب اصف محشر شفا خواهر مضطر
 پیمبر چهل پاکت رخسار العالمین آمد
 بود خاک دوت صد بار زاب نند که بخت
 زد و دایش از طوس با ز پس قد و هم مقدار
 الا شاک عزای قومی بود نمی بوی
 توئی انکوهر بکیتای ری عبودیت
 وفای ایشه خوب با عشقت سپارد جان
 مراحت قبر باشد چو در دنیا چو عجب
 شاهان غماض تا کی یکنا گاهی کوشه چشمه
 جهان چو چشم سون تنگ بر عاودا
 بخت تشکیه ایت که از این تشنگی ما را
 جز این در در ما بجا دایم از این کون
 تو هم ای همدگه ما را ز کف دادی
 بطور راستی گویم که یا باین سون

بخت حضرت بار که در هر چیز بیکانه
 تو چاه مصطفی ز ایلکه از جان نیز بالاتر
 ولد او نداد مید شفا از تو بگجائی
 ولیکن نظر رحمت تو در دنیا و عقب
 بواب فرات مر مر او شتر زهر مان
 که جز تو نیست کس فریادین در بر دانه
 بسوی جنت ایل و کسیر اجا و ما و ایل
 چنان کت میشو گفتن که اصل اصل ایل
 چه باشد کز مر احسان نظر بر و بفرمان
 بر این که چیزی دیگر میفرانی اهل اعطای
 و کز کار ما خواهد کشید آخر بسو
 تو میدا و می تانی که زمین رشته بکشای
 رهائی ده بد بر ابرها فرمان سقا
 شاهرا چو تو نام چون تو دانای و بینا
 خرام از پرده بید و احوال بفرمان
 و یا بر حال ملیح کارکان یکسر بخشای

در لوح و منقبت امثال من علی بن موسی الرضا علیه السلام و الثناء

بمقاله

ایخاک طوس چشم مرا تو تیا توئی
 داری مرسیح تو ایخاک مشک بو
 ایخاک طوس چون مقام رضایت
 ایخاک طوس درد دلم را توئی علاج
 ای رض طوس خاک تو کو کدر است
 ایخاک طوس بته ات این بر کز اثر
 شاهنشهی که خیمه لایک بدکش
 شاهنشهی که سلسله انبیاء
 شاهان زبان خام بهج توقا صرا
 ایدست کرد کار که چون ناجدار
 ای کشتی نجات ندانم ترا صفات
 جبریل طبع باز ز عرش خیال من
 ای آنکه در طریق هدار همتا توئی
 که خوانمت خدایه خدای و لای خدا
 هم مظهر خدای و هم مظهر خدا
 ناچار خوانمت چمرش زانکه چون
 تو امر بود حدوث و جو تو باقد

ما یم درد مند سراسر دو اتوئی
 یا نکت بهشت که دار الشفا توئی
 بر تو هزار پایه ز عرش علا توئی
 بر دردها طیب و بغها دو اتوئی
 قلب جو دما همه را کیمیا توئی
 محلا مان و شهید شاه رضا توئی
 دایم بر بند سجده که مسبوها توئی
 گویند شای فدا ی تو چون مقتدا توئی
 لیک اینقدر بس که دست خدا توئی
 در عقد کما مشکله مشکلا کاشا توئی
 دانم بهر علم خدا نا خدا توئی
 او ربه مطلع که ازان مدعا توئی
 بر جن و انس رهبر میر هدا توئی
 چندان نموده در تو تجلی که هاتا توئی
 ایسینه جمال و جلال خدا توئی
 مصدوقه کریمه قل انما توئی
 بر خلق ابتدا توئی و منتها توئی

<p> کجی رضا تو ست قضا چو رضا توئی قول الست قائل قالوا بلی توئی مصباح روشن شجره لا لاقوئی هم نویستم حضرت تنخیر النساء توئی خامس بعد خامس ال عبات توئی حصن حصین عالم کف العور توئی توضیحش انکه ترجمه والضحی توئی قرآن توئی کتاب توئی هل لک توئی عین عطا و منع جود و سخا توئی وافی برای ترجمه قل کفی توئی مقصود زافرینش ارض و سها توئی مولا توئی امام توئی پیشوا توئی حقا که در طریق هدایه هات توئی بنحش ابوی که مالک هر دو سرات توئی چون منعم و شافع و وزیر توئی هواره دوستان تو در کج تا توئی در ارض طوس کج و بی شنا توئی </p>	<p> محکوم حکمت آمد حکم قد مدام وافی بعهد خالق و کافی بامر خلق مشکوه نور ارض سهار و نجابه هر سبط مصطفی هم شبر تفضی بر دو مین ال عباتا لثی بنا مر فریاد رس بھر عمر و کافی بھر الم الشمس لیتے بود از روی انورت بود عجب بشان تو تنزیل هالک بحر کرم محیط هم قائل اسم شاهد بھر صفیری و کافی بھر خیر باشد طفیل هستی تو خلق ماسو فخر مین بس است که در نشاتین لطف تو شد دلیل و فانی بسوی تو خواهد و چیز از تو بدینیا و آخرت نعمت در این سرا و شفاعت در انرا پیوسته دشمنان تو در رخ تا ابد این میکشد مرا که بدین شوکت جلال </p>
---	---

<p>و این می کشند مرا که بصدخ صد بلا هر که کسی غریب نبوده است هیچ تو نه مونس ندارد و سو وقت احتضا سوزم بحال یکسیت یا غریبیت</p>	<p>درد دست ختم گشته زهر چنان توئی یا الله غریب و بیکین اقربا توئی در غریبت او فتاده برنج و بلا توئی یا ای طبیعت که بغم مبتلا توئی</p>
<p>ایضاً در تاریخ و منقبت امامان علی بن موسی الخنا علیه التحیه و الشفاء</p>	
<p>جمال انیری بی پرده تا از پرده پید شد بسودای سر زلفش لعل سر کمر شو شد ز لثوب سر زلفش نهم تنهار پیشام زبان بلبلشید بر آمد ناله غوغا تجلی کرد حسن او هر دو در یک صورت طراطره عذرا و شور عشق و امو شد خمار شاه مینای عشق بهاده وصل عجب شعوری ز تنک شکر افتاد دل برین سیهامیکر و تار از تنه ان ماند بیا بر ساحل چشم به بین بر مردمی در اول عهد هابسته که با من مهربان باش مرا ترک تماهت انسان ایش خون</p>	<p>سرا از زبان از پرده جان اشکار شد شده تا با خبر یکسر درک دینم بیخاشد که در هر حلقه خلقی و اله و مفتون شد چرا زهم غنچه خندان آن کلون تو باشد کمی در هیکن بخون کمی در روکتی باشد کهن بر شکل سلی آمد که طرز سلما شد کمی ساقی کهن ساغر کمی گاه مینا شد که شیرین بود اما به صد شور و غوغا شد ولع عشق تو کاری کرد کان بچار رسوا شد کرت بر اهل دیار این نظر من آنا شد چه شد کان عهد هابسته یکسر چو در آن شد بدانم که تمای تو بر توتک تما شد</p>

همین دولت فیض شاه عشق مرا
 توفیق نائی منم فی پیش از این دیگر ندانم
 شه شاهی که مرآت حال الله علیها
 ممکن غیر ممکن بود دیدن ذات واجب را
 صفات ایزدی یکسر بذاشتم و غم و غم
 در احوال و همه امکان چه صادر گشت خط
 امام هشتمین و قبله هفتم که نه کرد
 امیر عالی تجرید و شاه کشور تفرید
 حدیثش با قلده همگامی که صد
 رضا او رضا حق زو کائنات حق شتو
 با ما او قدر کاری بحکم او قضا جاز
 بهر در دست در نماز او هر مشکلی آسا
 امام ثامن ضامن حرم از حرمش امین
 ندانم کیت او یلچیت لیکن اینقدر دانم
 بدست قلالتش تا شد مختار ادر او شد
 که شد نوح را کشته که بر کشتی نشسته
 لباس خلقت را داشت چون در بر خلیل^{علیه السلام}

که بی تو چند و مدح ثنایت بی تو نشد
 هر دایم برون از نای من اینگونه او شد
 جمال ایزدی از نور رویی هویدا شد
 چه لاشه جلوه گر شد در جهان او شد
 که شد نظر بر آسمان و کاه می عین او شد
 کتاب نوحه هستی ز کلام او شد
 چه سخن و فصل او ثابت سیبانی شد
 امین نقطه توحید و شرطه اول او شد
 طفیلیش ما سو یکسر کوا هم خرو او شد
 و جوش از وجو اسبق بعینه حیرت او شد
 بعالم فیض او سار و اعوان او شد
 خراسان ایشان از انکه و راجا او شد
 با ما و زمین ساکن بکشتی خنچ او شد
 که دستش است حق و پایداری او شد
 و فیض علم آسمان مکرر کشت او شد
 که شد سلاح جو کجاده و زور او شد
 هر امر ناز و بوی و داس او شد

تمنا کرد موی تا که بیند و پزدان
 نمی دان چه شد زان نره اما اینقدر نام
 بچال جامه موم صید از درو رفت
 ز فیض سایه سر و قلان روح احمد
 مکر حکم ایتوت از لطفش بر نیسانرا
 امین حضرت عزت معین مذمب
 بقدرت معجز او برده نرد مخفی ندر پور
 بخلاقی هر زانی غفاری و قهار
 ز درگاه رضا نا کس رضا هرگز نمیکرد
 وفای در اندر دل هزاران عقد شکر
 عاقبت باد سر کردی چکوی اندخ چوک
 دلم سوزد بحال انشه مظلومی یاور
 ز جور و کینه مامودش لبریش از خون
 ملائک سر بر کردید مشغول از او
 خداوند چنان گشتند تا از این عجب دارم

ز نور روی او یک نره در طوطی شکر
 قبحی لیک و اندک سینا خرم موی شد
 که بی جفت اندرین عالم اولد و شکر
 چنان اندر چین سر و صنوبر رعنا
 که طفل قطره در بطر صد لولو شکر
 قسیم دوزخ و جنت نظام دین دنیا
 بشیریده می کرده که خصم جان اعدا
 ببول قوه باری بهر چیز توانا شد
 که گویش قبله حجاب بر ارض سما و اشد
 نکرد کرد را اینجامل کجا خواجرا اینجا
 محبت تا که سر کردی ز تولا و تبر اشد
 که در شهر خراسان گشته اند دست اعدا
 بطشت از حلق او پیر و هم جشا و اشد
 خدا صاحب عمال بر رضا در عرش اعدا
 که فی افلاک و ابراشد نه عالمی بر اعدا

تقاضای صلوات نمودن بر سبیل استعطا از امام ثامن علیه السلام

ای منبع فتوت و ای معدن کرم باد اسلام حق بیجا ب تو دمیدم